

نامه‌ای به بچه‌ی بادبادک‌باز

سلام دانیال؛

می‌دانم که بچه‌های کمی هستند که می‌دانند جزر و مد، حرکت سینه‌ی من هنگام نفس کشیدن و موج‌ها، تپش‌های قلبم هستند. شاید چون هنوز شما بچه‌ها می‌توانید به چیزی غیر از خودتان هم فکر کنید. این را دیروز که از طرف مدرسه با همکلاسی‌هایت برای بادبادک‌بازی به ساحل من آمدید فهمیدم. درست موقعی که برای یک مدت طولانی به من خیره شده بودی. وقتی بادِ بازیگوش، نخ بادبادک را از دستانت بیرون کشید و تو برای از دست دادن آن غصه خوردی؛ فهمیدم باید نامه‌ای برایت بنویسم، قبل از اینکه به خاطر بالا رفتن دمای زمین و آلودگی‌ها، بخشی از خاطره‌هایم از بین بروند. من همان پهنه‌ی بزرگ آب هستم که دیروز نفس‌هایم را موقع از دست دادن بادبادک پلاستیکی‌ات تماشا کردی. امروز حالت چطور است دانیال؟ آنقدر خوب هستی که جز بادبادک کوچک گمشده، دلت برای یک اقیانوس غمگین هم بسوزد؟ راستی نگران بادبادکت نباش؛ من از آن با دقت مراقبت کردم. باد بازیگوش آن را در آغوش من انداخت و من از گوشه‌ی دم بلند زنجیری‌اش اسم تو را دیدم.

دانیال عزیز؛ مدتی است نفس کشیدن برایم سخت شده است. این ماجرا از آنجایی شروع شد که آدم‌بزرگ‌هایی را دیدم که فقط به خودشان فکر می‌کنند. یک‌بار آنها فاضلاب کشاورزی و صنعتی خود را روی یک تالار عروسی زیر آب خالی کردند. زمانی که صدهزار گونه‌ی مختلف از جانوران دریایی برای دیدن جشن عروسی عروس‌های دریایی آمده بودند. درست موقع رقص دسته‌جمعی دلفین‌ها. می‌دانی این کار چه بلایی سر این جانوران آورد؟ نصف صدف‌ها با آن مرواریدهای درخشان، زیر انبوهی از زباله دفن شدند. دلفین‌ها تا مدت‌ها شوق رقصیدن را از دست دادند. هزاران بچه‌ماهی از ترس پولک‌هایشان ریخت؛ دست و پاهای هشت‌پاها توی هم گره خورد و تالار مرجانی که با کمک پلانکتون‌ها درست شده بود، فرو ریخت! شاید برای تو دیدن یک ماهی بادکنکی که باد می‌کند جذاب باشد. برای منم همین‌طور است، اما نه وقتی که داخل یک کیسه فریزر گیر افتاده باشد و ترسیده باشد! از طرف دیگر خورشیدخانم و صدها بچه ابر که به این جشن دعوت شده بودند به لطف زباله‌ها و برهم‌خوردن جشن، نیامدند و من تا مدت‌ها از دیدنش محروم بودم. به قول لاکپشت کهنسال، من با سه میلیارد سال سن و دویست‌وسی‌هزار خانواری که درونم زندگی می‌کنند، در همه این سال‌ها مشکلات زیادی را در

اعماق خودم ریختم ولی نخواستم مثل انسان‌ها مشکلات اقیانوس را خارج از آن حل کنم و زباله‌هایم را گردن دیگران بیندازم. آن اتفاق بد یک‌بار هم به شکل دیگری تکرار شد. شب سوم از نمایش دلقک‌ماهی‌ها، یک کشتی بزرگ با دودکشی که جلوی چشم آسمان را می‌گرفت، تور بزرگی را با سوراخ‌های ریز، در آب انداخت و نقش اول نمایش ما را صید کرد! بماند که گروه عظیمی از ماهی‌ها به هوای امضا گرفتن از بازیگر محبوبشان به تور افتادند. درحالی‌که نمایش را به منطقه‌ی محافظت‌شده منتقل کرده بودم و صید ماهی در این منطقه ممنوع است!

اگر ناراحت کردم مرا ببخش دانیال، اما راستش را بخواهی، یکی از این اتفاقات بد به تو مربوط می‌شود. دیشب دست‌وپای یک بچه لاک‌پشت پوزه‌عقابی در زنجیرهای بادبادک پلاستیکی‌ات گرفتار شد. تا وقتی که با کمک بچه موج‌ها، دست‌وپایش را از آن زنجیر باز کردم، یک‌ریز گریه می‌کرد. می‌دانی، موجودات مختلفی که در من زندگی می‌کنند، در حقیقت بچه‌های من هستند و من نمی‌توانم غصه خوردن آنها را تحمل کنم. گاهی از فکر اینکه تعداد این گونه‌ها روزبه‌روز کمتر می‌شوند تب می‌کنم و تا کمی از یخ‌های شمال را نخورم بهتر نمی‌شوم. گاهی وضع از این هم بدتر می‌شود. وقتی مثل هر مادری دلتنگ بچه‌هایم می‌شوم، از صورتم اشک جاری می‌شود، اما در سال‌های اخیر اشک‌هایم به جای شوری، مزه‌ی نفت می‌دهند و این حال را بدتر می‌کند.

دانیال جان، از آنجا که می‌دانم هنوز خیلی از آدم‌ها مثل تو به چیزی غیر از خودشان هم فکر می‌کنند و به بازیافت اهمیت می‌دهند، نامه‌ام را درون یک بطری شیشه‌ای به جا مانده از زباله‌ها می‌گذارم و همراه بادبادک و آرزوهای بزرگم به دست ساحل می‌سپارم. امروز که به امید پیدا کردن بادبادک به ساحل می‌آیی، امیدوارم این نامه را پیدا کنی. از تو می‌خواهم آن را به همه بچه‌های مدرسه و شهر نشان دهی تا همه بفهمند چه غم بزرگی اعماق وجودم را پر کرده است. تا با کمک تو، بچه‌ها به جای استفاده از پلاستیک، در ساحل من با چوب و کاغذ، بادبادک‌های زیبایی درست کنند و روی بالشان بنویسند: اقیانوس زنده است! و در آسمان نگاه همه مردم به سوی پیام آنها جلب شود. بچه‌ها قدرت ساختن چیزهای زیبایی مثل بادبادک و مثل آینده را دارند! آینده‌ای که در آن امید، همراه بادبادک‌ها به پرواز درمی‌آید و بزرگ‌ترین آرزوها را شدنی می‌کند. به امید روزی که برای بادبادک‌های امید شما بچه‌ها دست تکان دهم.

با احترامات فراوان

اڦيانوس